

# مولوی صنم پرست

« بخش دوم »

## « صنم » مولوی و حافظ

### همان

## « ایرج » فردوسی است

پیدایش سر اندیشه «حکومت بدون قدرت»  
 در فرهنگ ایران = ارکه = ارتاخستره = اردشیر  
 ای شادی آن شهری ، کش ، « عشق » بود ، سلطان  
 هرکوی ، بود بزمی ، هرخانه بود سوری  
 مولوی

نام دیگر صنم ، « زون » بود ، که نام « خورشید » است  
 در آلمانی « زونه Sonne » ، در انگلیسی « سان sun »  
 در کردی گورانی « سون = پرتو »  
 « صنم » ، هم « ماه » در شب ، و هم « آفتاب » در روز بود

**صنم = خورشید = ایرج (اصل مهریاعشق)**

درون تست یکی « مه » ، کز آسمان ، « خورشید »  
 ندا همی کندش ، کای منّت ، غلام غلام  
 ز جیب خویش ، بجو « مه » ، چو موسی عمران  
 نگر به روزن خویش و ، بگو : سلام سلام

در این جستار، بررسی خواهد شد که « صنم » در غزلیات مولوی ، همان « ایرج » در شاهنامه فردوسی است . « ایرج که همان ارتا یا - اِر ز - باشد » در شاهنامه ، بیان « پیکریابی مهر » است که بدون آن ، « داد » ، که در فریدون ، پیکر به خود گرفته ، واقعیت نمی یابد . بدینسان ، « مهر » در فرهنگ سیاسی ایران ، افزوده بر « داد » که در میان همه ملل باید باشد ، به ویژه ، گوهر حکومت در ایران میگردد . « مهر » در فرهنگ ایران ، « طیف همبستگیهاست » ، چه مهر به زندگی درگیتی ، چه مهر میان افراد ، چه مهر میان زن و مرد ، و چه مهر اجتماعی ، و چه بستگی میان حکومت ها ، چه بستگی میان ملت ها ، چه همبستگی میان طبقات و اقوام ، همه « مهر » هستند . از اینرو ، خدای مهر ، تنها اصل « عشق میان افراد ، یا فرد و خدا... » نیست ، بلکه به همان اندازه نیز « اصل پیوستگی میان طبقات و اقوام و نژادها و ملتها و امت هاست » . اینست که مهر ، گوهر همبستگی های اجتماعی و سیاسی و اقتصادی نیز هست . در اثر فراموش شدن این برآیند ، از معنای « مهر » ، فرهنگ سیاسی ایران ناشناخته مانده است . داستان ایرج ، استوار بر این سراندیشه است که : گوهر هستی حکومت در ایران ، مهر است ، و تا این مهر اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و حقوقی در حکومت ایران نیست ، ملت ، آن حکومت را ، غاصب و « ناحق و بی اعتبار و اصل قهر » می شمارد . در پیکر « ایرج » ، نشان داده میشود که « مهر » بر « داد » در فرهنگ سیاسی ایران ، اولویت دارد . به عبارت دیگر ، در سیاست و اقتصاد و اجتماع ، باید همبستگی و آمیزش ، بر قانون و بر حقوق و بر عدالت ، ارجحیت داشته باشد . اینست که پدیده « مهر » در ایران ، با مفاهیم « محبت » ، در مسیحیت و اسلام ، و « عشق جنسی » یا « عشق الهی » و « عشق افلاطونی » ، اینهمانی ندارد . **در شاهنامه ، در پیکر « ایرج » ، مهر میان ملت ها و اقوام ، مطرحست .** بر قرار کردن داد ( قانون و حق و عدالت ) میان ملتها و میان حکومتها ، « بسا » نیست ، و نیاز به همبستگی و آمیزش (= مهر) میان ملل هست . برادری

ملتها واقوام و طبقات و امتهای، برپایه « داد = قانون و حقوق و عدالت » ، پایدار نیست ، بلکه باید آنها را به هم بست و به هم آمیخت . **تنها آمیزش ملتها باهمدیگراست که میتواند « داد » را استوار سازد .** ازسویی ، گوهر و بافت حکومت ، نباید قدرت و بیم آوری و ارهاب و انذار، و « جان آزاری » و « خرد آزاری » باشد . در فرهنگ ایران در آغاز ، خورشید ، زن و خانم بود، و درست نماد چنان « زیبایی » بود که همه را به مهرورزی به خود، میانگیخت . خورشید با مهر ، اینهمانی داده میشد .

خورشید و مهر ، هر دو « روشنی و پرتو » را « میافشانند » . « افشاندن » ، معنای بسیار ژرفی در فرهنگ ایران دارد . سیمرخ در خود را افشاندن ، گیتی را میآفریند . خدا ، وجود خود را میافشاند ، و وجود اوست که تبدیل به گیتی میشود . این « جانفشانی ، خویشتن افشانی » ، ازسویی « مهر » خوانده میشد ، و از سوی دیگر ، « جوانمردی و رادی و ایثار » خوانده میشد . جانفشانی خدا ، مهرورزی شمرده میشد . اینست که در ایرج دیده میشود که گوهر « مهر » ، جانفشانی و جوانمردی و رادی و ایثار هست . کسی ، مهر میورزد که در عمل خود ، در اندیشه خود ، در احساسات خود ، در گفتار خود ، زندگی و جان و خرد خود را « بیفشاند » . و ارونه الاهان در ادیان ابراهیمی که جهان را با امر ، فراسوی گوهر خود ، و عاری از گوهر خود ، خلق میکنند ، همه خدایان ایران ، برپایه جانفشانی ، از گوهر خود ، گیتی را میآفرینند ، و این کار را ، هنر مهرورزی و جوانمردی و رادی و ایثار می نامند . از این رو بود که ماه و خورشید را ، افشاننده میدانستند . در اثر این افشاندن بود که نه تنها « مهر میورزیدند » ، بلکه اصالت مهرورزی را به همه جانها ، میپراکندند ، و طبعاً همه جانها و انسانها ، گوهر یا فطرت « مهرورزی » داشتند . آنها نیز به خورشید ، مهر میورزیدند . هر کسی خود را میافشاند ، فطرت دیگران را به مهرورزی ، تحول میدهد . خورشید ، در این راستا و بدین محتوا ، افشاننده ، و « سرچشمه مهرورزی » بود . این رد

پا از سوئی در همنامی مهر و خورشید باقی مانده است . خورشید در ادبیات ایران ، بنام همان مهر خوانده میشود .

اسدی گوید : بدوگفت جم ، کای بت مهرچهر  
( رخسار چون آفتاب، زیبا )

زچهرتو ، برهردلی ، مهر . مهر  
حافظ ، رخ مهر فروغ را ، به معنی معشوقه ای که رخس چون خورشید است بکار میبرد

حافظ از شوق رخ مهر فروغ تو بسوخت

کامکارا ، نظری کن ، سوی ناکامی چند

یا مسعود سعد میگوید :

برملک تو ، زمهر سپهر آن کند همی

کز مهر ، باپسر ، پدرمهربانکن

یا آنکه

گرم شو از مهر ، وزکین ، سرد باش

چون مه و خورشید ، جوانمرد باش

این بود که خورشید در **نور افشانی** ( که همزمان به معنای آبفشان = باده گسار = ساقی ) ، نه تنها مهرمیورزید ، بلکه همه را به مهرورزی ، آبستن میکرد ، همه در اثر نور خورشید ، سرچشمه مهرورزی میشدند . در ذخیره خوارزمشاهی رد پائی از این اندیشه ، باقی مانده است . میآید که « تولد سودا ، بیشتر اندرفصل خریف باشد که به پارسی ، مهر ماه گویند » . درپائیز که ایرانیها ، مهرماه مینامند ، ایجاد « سودا » میشود . هرچند که مقصود از ذخیره خوارزمشاهی ، سودا ، خلطی از اخلاط چهارگانه است ، به فارسی سودا ، به معنای « دیوانگی » است ( غیاث اللغات ) . البته « سودا » ، به معنای « محبت شدید » است ، و مهرورزی شدید را گونه ای « دیوانگی » میدانسته اند . چون « دیوانه » هم در اصل ، به معنای « خانه زنخدا ی مهر » هست . واژه « دین » نیز در کردی دارای معانی 1- بینش 2- آبستنی و 3- دیوانگی است . این دیوانگی ، به معنای « عشق شدید » بوده است . دین ، بینشی است که چون از انسان زاده شد ، انسان را لبریز از مهر و

شیدائی میکند . به هر حال ، مردم می انگاشتند که خورشید،  
 در مهرورزی ، تولید سودا یا عشق شدید در همه میکند .  
 شگفت از آنکه همه مغزمن ، محبت تست  
 چگونه داند غالب شدن بر او سودا – حافظ  
 روزگاریست که سودای بتان ، دین منست  
 غم این کار ، نشاط دل غمگین منست حافظ  
 اینهمانی خورشید با مهر، در اثر همین افشاندن وجود خود ، همه  
 را به مهرورزی ، و به رقص و شادی میانگیزد و چون با هر چیزی  
 میآمیزد ، همه را مست و آبتن میکند . منوچهری گوید :  
 بدهقان کدیور ، گفت : انگور مرا خورشید کرد آبتن از دور  
 درست مولوی ، همان اندیشه عبید زاکان را ( که باز در این  
 جستار ، میاید ) درباره آفتاب ، بارها تکرار میکند .  
 تاخت رخ آفتاب ، گشت جهان مست و ار  
 برمتل ذره ها ، رقص کنان پیش یار  
 شاه نشسته به تخت ( خورشید ) ، عشق، گرو کرده رخت  
 رقص کنان هر درخت ، دست زنان هر چنار  
 از « قدح جام وی » ، مست شده کو – و – کی  
 گرم شده جان دی ، سرد شده جان نار  
 ( خورشید هم باده گساروساقی است ، و هم چنگزن . موسیقی،  
 سرچشمه رقص و خود فشانی و جوانمردی است )  
 خورشید که سرچشمه مهر است ، « امیرعشق » است . اهل فارس  
 بنا بر ابوریحان در آثار الباقیه ، به خورشید یا خویر ، « میر »  
 میگفته اند، که در واقع همان « مهر » است . « مهر » یا « میر »،  
 چون نقش صنمی را بازی میکند ، که همه را سودائی خود میکند  
 ، امیر یاشاه حقیقی است . هنوز در کردی « میر » به معنای « مهر  
 » است . مولوی گوید :

بیا که « ساقی عشق » شراب باره رسید  
 خبر ببر بر بیچارگان ، که چاره رسید  
 « امیر عشق » رسیده ، شرابخانه گشاد  
 شراب همچو عقیقش ، به سنگ خاره رسید

هزار مسجد پرشد ، چو « عشق گشت امام »  
 صلوة « خیر من النوم » ، از آن مناره رسید  
 چو « آفتاب جمالش » ، بخاکیان درتافت  
 زحل ز پرده هفتم ، پی نظاره رسید  
 شدیم جمله فریدون ؛ چو تاج او دیدیم  
 شدیم جمله منجم ، چو آن ستاره رسید  
 شدیم جمله برهنه ، چو عشق او زد راه  
 شدیم جمله پیاده ، چو او سواره رسید

**تا زمانی که خورشید یا آفتاب، زن یا خانم بود ، « افشاننده » ،  
 وطبعاً سرچشمه چنین مهری بود ، که همه را به مهرورزی و  
 جانفشانی و ایثار، آستن میکرد . صنمی بود که صنم میآفرید.**

میترائیان و موبدان زرتشتی ، با این « تصویر خورشید » که  
 اینهمانی با « مهر » داشت ، و گوهرش آبکی ( آفتاب ، درسغدی ،  
 آفتاب ، آف = آب یعنی آب هم نامیده میشود ، چشمه خورشید )  
 است ، پیکار میکردند، و « خورشید » را نرینه ساختند، و او را  
 اینهمانی با « شیردرنده » و « تیغ برنده » دادند. درواقع ،  
 میترا، دیگر به معنای فرهنگ زرخدانی ، سرچشمه مهر، به  
 معنای « خود افشانی و ایثاربخش و جوانمرد و راد » نبود ، بلکه  
 « مهر » ، معنای « قرارداد و میثاق و عهد و پیمان و بیعت »  
 پیدا کرد، که پیشفرضش آنست که افراد، از هم « بریده » باشند .  
 نور خورشید ، از این پس باید همه را از هم « ببرد » ، تا امکان «  
 پیمان بستن ، میثاق و عهد کردن باهم » ، پیدایش یابد . انسان ، باید  
 از خدا ، بریده شده باشد ، تا با خدا ، پیمان ببندد . « مهر » ، به  
 معنای « خود افشانی خدا و پیدایش گیتی از آن » ، بکلی به  
 کنار نهاده میشود.

این بود که با دگرگون ساختن تصویر خورشید ، کوشیدند فرهنگ  
 سیاسی ملت را ، وارونه سازند . آنها ، اینهمانی میان « ایرج و  
 صنم و خورشید » را باهم ، از بین بردند . ولی رد پاهای این  
 اندیشه ، در اینجا و آنجا، بیادگار باقی مانده است ، چنانچه هنوز  
 مردم ، به خورشید ، « خورشید خانم » میگویند ، و تنها به زنها ،

نام خورشید را میدهند . خورشید، هنوز در ادبیات ، « چشمه خورشید » است، و « چشمه » ، آب میباشد . در آندراج و فرهنگ انجمن آرا درباره واژه « ایرج » میآید که « **نفس فلک آفتابست** ، به مناسبت خوبی و خوش پیکری ، این نام را براو نهادند که **هرکس او را دیدی ، مهراو ورزیدی** » . البته هم نام آفتاب (= تابش آب ) ، و هم نام خورشید (= خونابه و افشره نای = خور + شیت، خور = خونابه ) ، بیان آن بودند که پرتوخورشید ، اینهمانی با « جوی آب » یا « روشنی آب » دارد ، و گوهرش ، آمیختن و مهرورزی است . آفتاب یا خورشید ، در تابیدن ، میآمیزد، و مهرمیورزد .

در تابش خورشیدی، رقصم به چه می باید ؟  
تا ذره، چو رقص آید ، از منش ، بیاد آید  
شد حامله هر ذره ، از تابش روی او  
هز ذره از آن لذت ، صد ذره ، همی زاید  
البته به همان اندازه که خورشید یا آفتاب، مهر است ، آب و آفتاب  
آبکی ، اصل بینش نیز هستند. **مهر و بینش در فرهنگ ایران ،  
متضاد باهم نبودند .**

رفیق خضر خردشو ، بسوی چشمه حیوان  
که تا چو « **چشمه خورشید روز** » ، نورفشانی  
ذره ، تخم است ، و پرتو آفتاب، جوی آبیست که ذره را آبیاری  
میکند، و میافروزد و به « **وشتن = رقصیدن** » میآورد .  
**ساقیا** آن لطف کو ؟ کان روز همچون آفتاب  
نور رقص انگیز را ، بر ذرّ ها **میریختی**  
از اینرونیز، آفتاب یا خورشید ، سرچشمه « **مهر** » است . این  
تصویر، بکلی با تصویر بعدی که خورشید ، شیر درنده و تیغ  
برنده است ، فرق دارد . **مقصد از تغییر دادن تصویر خورشید در  
اذهان ، تغییر دادن « تئوری حکومت » بود .** البته مقتدران ،  
نمیتوانستند به پدیده « **مهر به مردم، و مهر مردم به آنها** » کاملا  
در ظاهر، پشت پا بزنند ، از این رو نیاز به تئوری داشتند که **نهفته**  
، حقانیت کاربرد قساوت و خونریزی و کشتن ( بریدن تیغ و درندگی

شمشیر) میداد . « روشنی زاده از آب و مهر را » که در هنوز نیز در « **جام جم** » اثرش باقیمانده ، تبدیل به « نوربرنده ، به تیغ نور کردند . از این پس ، **مهر حکومت و حاکم ، در شمشیربرنده اش هست که پیدایش می یابد** . حاکم و آمو مقتدر ، در درندگی ، مهرمیورزد . با شمشیر ، میتوان « مهر » ، به معنای « پیمان تابعیت » آورد . اطاعت بر اساس تهدید با زور ، بر پایه « میثاق و عهد و پیمان و قرارداد » ، حقانیت پیدا میکند . بدینسان ، تئوری حاکمیت – تابعیت ، با این خدا که هنوز خود را خدای مهر میخواند ، بوجود میآید . البته اصطلاح « مهر » ، بکار برده میشود ، ولی معنا و محتوایش ، واژگونه ساخته شده است . همه واژه های مقدس ، دچار همین فاجعه میشوند و شده اند و خواهند شد . چنانکه واژه « **دین** » ، **چنان امروزه در ادیان ابراهیمی ، قلب ساخته شده است ، که کسی معنای اصلی را باور هم نمیکند** . نور این خدای مهر ، در بریدن ، حق را از باطل و همزمان با آن ، موءمن را از کافر ، جدا میکند . شناخت حقیقت و داد ورزی ، نیاز به سختدلی دارد . در برندگی تیغ نور ، مهر ، واقعیت می یابد . این اندیشه میترائیان ، که بر ضد فرهنگ ایرانست ، علامت پرچم ارتشتاران بود ، چون « شاه » در اصل ، نقش « سپهد ارتش » را داشته است . البته همین سراندیشه میترائیان ، به یهوه و پدر آسمانی و الله به ارث رسید . رد پای این اندیشه که شاه ، سپهد سپاه است ، در شاهنامه باقی مانده است . پیدایش حکومت و سلطنت از ارتشداری ، با سراندیشه حکومت بر پایه « مهر ایرجی » یا بر پایه « صنم دلربای چنگناز و ساقی که اصل افشانندگیست » ، از زمین تا آسمان تفاوت داشت . فرهنگ ایران ، چنان حکومتی و چنان تئوری از حکومت را که از زمینه ارتشی و سپاهی پیدایش یافته بود ، و حقانیت به چنان حکومت میداد ، نمی پسندید ، و آنرا « چنگ واژگونه زنی » ، یا به اصطلاح اسلامی ، « خدعه و مکر » میشمرد ، که بر ضد گوهر خدای ایرانست که در شاهنامه این ضدیت گوهری ، در داستان سیامک و ایرج ، عبارت بندی میشود . حکومت و حاکمیت ، نباید « چنگ وارونه » بزند ، و یا

مکرو خدعه و تزویرکند، و به « حکمت » کار کند . فرهنگ سیاسی ایران ، برضد « حکومتی » است که بر « حکمت » بنا میشود. **فرهنگ ایران ، برضد الهی است که «حکیم» است ، و برپایه حکمتش ، حکم میکند و امرونهی میکند .** حکمت و مصلحت ، « شرّ » را وسیله رسیدن به « خیر » میدانند . غایت خیر، به کاربرد « وسیله شرّ » ، حقانیت میدهد . فرهنگ سیاسی ایران ، حکومت را که درعربی، برپایه این « حکمت = رسیدن به خیر از راه شرّ » ، بنا میشود ، رد و طرد میکند . البته در این نوشتجات ، اصطلاح « حکومت » بناچار بکار برده میشود . در **برندگی تیغ و شمشیر**، و **درندگی شیر**، و در خدعه و مکر و حکمت و مصلحت ( که در اصطلاح - **عقل** - ، پیکر می یابد ) ، به هیچ روی، مهر، نیست ( تفاوت مفهوم **خرد** با **عقل** ) . این کار، و ازگونه سازی فرهنگ ایرانست . این بود که پرتو آفتاب ، در فرهنگ ایران ، تابش آب بود ، « روشنی » از آب بود . در اشعار مولوی، پرتو خورشید، جوی آب شمرده میشود . این تشبیه شاعرانه نیست ، بلکه گرفته از تصاویر اسطوره های ایرانست . خوارزمیها به آفتاب ، « روجن » میگفته اند که همان « روشن » ما باشد . « آب » ، به همه افشره ها و شیره ها و جوهر جانها گفته میشد، که هم اصل آمیزش ، یعنی مهر است، و هم اصل « بینش و روشنی » است . و از آنجا که « **مهر و زیبائی** » دو پدیده جدا ناپذیر از همدیگر ، بنا بر این خورشید ، سرچشمه زیبائی و مهربا هم بود .

اندکی ژرفیابی در **پدیده « زیبائی »** در فرهنگ ایران ، مارا با اینکه چرا ، **صنم = خورشید = زون = جهان افروز = افروز** ، **زیباست** ، آشنا میسازد . « زیبائی » ، یکی از صفتهای متعدد خدا نیست، بلکه « اصل نخستین گوهر او » هست . **کشش زیبائی** ، **استوار بر « همگوهر و همسرشت بودن خدا و انسان »** است . زیبائی ، گوهر و مغز و میان هستی انسان را تکان میدهد . از این رو، پیوند خدا و انسان ، پیوند زیبائی و عشق است . خدا ، برای آنکه زیباست ، و چون بُن و فطرتِ انسان ، هم زیبا و « زیبائی

دوست « است ، نیازی به « اعمال قدرت و قهر و تهدید و ارهاب و انذار، و نیازی به ایمان برپایه میثاق و بستن عهد با خدا در آغاز » نیست . از اینرو ، « جمال » که صفت « الله » شمرده میشود ، فرق کلی با پدیده « زیبا ، یا سریره » دارد . جمال ، صفت الله هست ، ولی گوهر الله را علم و قدرت مطلق معین میسازد . این تغییر گرانگه ، در غزلیات حافظ یا مولوی یا عطار ، که چندان به چشم نمی افتد ، تغییر کامل دادن به تصویر الله است . « الله » ، گرانگه قرآنی و اسلامیش را نا آگاهانه از دست میدهد ، و تصویر خدای ایران ، که « صنم سریره » هست ، جای او را بدون سروصدا، پرمیکند .

در اوستا ، « سریره » ، به معنای زیباست . صفت جمشید که در فرهنگ سیمرغی ، « نخستین انسان » بوده است ، سریره است ، که به « جمشید زیبا » برگردانیده میشود . چنین اصطلاحی ، به معنای آن بوده است که « انسان ، زیباست » . هنگامی ، انسان ، زیبا (= سریره = سیمرغ = صنم ) شد ، هر انسانی به زیبایی ، یا « صنم نهفته در انسانهای دیگر » ، یا « صنم نهفته در خود » ، مهر میورزد . در گستره مفاهیم « زیبایی و مهر » ، بند و عبد و عبودیت نیست . خدا در فرهنگ ایران ، بندگان و عباد ندارد . کسی هم عبد خدا نیست که خدا و رسولان و خلفاء و ولی امرهای او را عبودیت کند . کسیکه میخواهد به « بندگان خدا مهر بورزد » ، دشمن خدا و مردم ، و اصل کین ورزی است ، چون خدا ، در بن هر انسانی هست . عبد کردن انسان ، برترین ستم است . انسان ، بنده خداهم نیست . انسان ، زیباست ، یعنی « انسان ، فرزند خدا هست » و « صنم ، یا اصل زیبایی در هر انسانی هست » . در فضای اسلامی ، میتوان به موعمنان ، « رحم و شفقت » و « محبت » و « اخوت ایمانی » کرد ، ولی نمیتوان « مهرورزید » . محبت و رحم و شفقت را نمیتوان به « مهر » ترجمه کرد . الله ، عبد و بنده دارد . مردمان ، عباد و بندگان اوستند . ولی انسان برای خدای ایران ، عبد و بنده او نیست ، بلکه « امتداد اوست » ، « فرزند گوهری اوست » ، « روئیده از اوست » . در مهر ورزیدن

، خدا و انسان، رابطه « تعظیمی » با یکدیگر ندارند ، بلکه رابطه « برابری» باهم دارند. درهم ریختن این اصطلاحات، خدعه است .

سریره ، یا « زیبا »، نام سیمرغ یا ارتافرورد یا فروردین بوده است . **جمشید سریره ، به معنای « جمشید فرزند سیمرغ » است.** اینهمانی سیمرغ یا صنم ، با « زیبائی » ، بیان آنست که خدا ، درخیال ایرانی ، چون سرچشمه زیبائیت ، دل همه را می برد . **خدا ، اصل کشش است، نه اصل قدرت و دادن امر و نهی.** انسان، درگوهرش ، زیبائی دوست و عاشق حسن است ، و خدا ، بی نیاز از زورورزی و تهدید و ارهاب و انذاراست . برترین پیوند میان خدا و انسان، پیوند مهر و زیبائی است .

صد معدن دانائی، مجنون شد و **سودائی**

کان « خوبی و زیبائی » ، بی مثل و ندید آمد

« **صنما** » گر ز **خط و خال تو** ، فرمان آرند

فرمان از خط و خال، کششی است که زیبائی بر « زیبادوست» دارد.

این دل خسته مجروح مرا ، جان آرند

بت پرستان ، رخ خورشید ترا گر بینند

برقد و قامت زیبای تو ، ایمان آرند

شمه ای گرز تو ، در عالم علوی برسد

قدسیان ، رقص برین گنبد گردان آرند

چون چهره نمود آن بت زیبا ماه از سوی چرخ ، بت پرست آمد

ذرات جهان ، به عشق آن خورشید

رقصان ، ز عدم بسوی هست آمد

سریره و « سری » ، در اوستا به معنای « زیبا» است . ولی این نام را به « گل بوستان افروز» هم میدهند ، که معرب شده و به شکل « صریره » نوشته میشود . علت هم آنست که سیمرغ یا فروردین یا ارتافرورد ، اینهمانی با روز نوزدهم (19) دارد که روز خود « سریره » هست . **سیمرغ ، گل همیشه افروخته است.**

این، همان معنای « سیمرغ گسترده پر» را دارد . سیمرغ ، نه تنها خودش ، گل افروخته هست ، بلکه همه بوستان را

میافروزد. از این رو آنرا « زینة الریاحین » نیز مینامیدند .  
 سیمرغ ، بوستان را « میافروزد » . پدیده « زیبائی » ، با ویژگی  
 « افروزندگی » سیمرغ ، اینهمانی دارد . سیمرغ یا ارتا فرورد ،  
 نه تنها « بوستان افروز » است ، بلکه با بهمن ، هردو ، « آتش  
 فروز ، یا آتش افروز » هم هستند . و در آثار الباقیه ، میآید که این  
 روز را سغدیها ، فروذ ( = فروز ) و خوارزمیها « روجن » که  
 روشن باشد مینامیده اند . دو واژه « روج » و « روژ » در کردی  
 به معنای « آفتاب » هستند . پس سیمرغ ، هم بوستان افروز ، و هم  
 آتش افروز ، و هم بطور خالص ، « افروز » است ، و به علت  
 همین ویژگی ، « زیبا » ست . آنچه « میافروزد » ، « زیبا  
 میسازد » . « آب » که نام آفتاب ( آف در سغدی ) هم بوده است ،  
 وقتی با « تخم = ذره » ، با هرجانی ، با هرانسانی در تابیدن  
 آمیخت ، آنگاه تخم را میافروزد و روشن و زیبا میکند . « آتش  
 افروز » ، یا افروز ، به معنای « شکوفا کننده تخمها ، پرورنده  
 نطفه و جنین در شکمها و زایاننده » و « فرا رویانیدن گوهر جان »  
 بوده است . در واقع « فرَورد » که پسوند « ارتا فرورد » است ،  
 به معنای « فرا روئین ، و فرا رویاننده است . به سخنی دیگر ،  
 « افروختن » ، هم معنا با « فرورد = فروهر » است . از این رو  
 دساتیر ، واژه « فروزه » را به معنای « صفت » بکار برده  
 است . از دید فرهنگ ایران ، « صفت هر چیزی » ، « فروزه »  
 آن چیز است . فروزه ، همان معنای « فنومن » را در غرب دارد .  
 آنچه پیدایش می یابد ، گسترش گوهر خود آن چیز است . اینست که  
**خدایان ایران ، همه با گلها و خوشه ها ، اینهمانی داده میشوند .**

همچو « گل » ، ناف تو بر خنده بریدست خدا

لیک امروز مها ، نوع دگر می خندی

خدای هر روزی ، گل شدن و خوشه شدن بُن جهان ، در آن روز  
 است . نام خود **سیمرغ ، گلچهره ، گلشهر ، گل کامکار ، گلشاه ...**  
**است** . شکفتن و زادن و گشوده و باز شدن هرجانی ، خندان شدن  
 آنست . بُن جهان ( بهمن ) ، غنچه ایست که گل میشود ، خدا میشود  
 ، ترانه و دستان میشود و گیتی و زمان میشود . خدا ، یا بن هستی

( بهمن و هما ) ، درگیتی و در زمان میشکوفند ، و شکوفه و گل و خوشه میشوند . گیتی و همه جانها ، « خنده خدا » هستند . خدا ، درگیتی ، میخندد . **آب یا آفتاب ، تخم جانها را میافروزد و گل وجود همه را خندان میکند، و طراوت و لطافت و تازگی می بخشد . آب ، پیوند مستقیم با زیبایی دارد .** خندان شدن از آب یا از چشمه خورشید ( آفتاب ) ، زیباشدن است . مولوی گوید :

ای آب حیات ، چون رسیدی شد آتش و خاک و باد ، خندان واژه « سره sera + سرسته sereste » که هم‌ریشه با واژه « سری و سریره » در اوستاست ، که به معنای زیبائیت ، به معنای « خندیدن و تبسم » ، در گویشهای گوناگون ایران باقی مانده است . در هرزندی ( یحیی ذکاء ) سرسته sereste به معنای خندیدن است . در لُنکرانی سره sera به معنای تبسم ، و سرودینیه seruvniye به معنای خندانان است . **افروختن گل ، معنای خندان شدن و شاد شدن داشته است، و همین شاد شدن و خندیدن ، زیبایی بوده است ، آنکه میخندد ، زیباست . خنده و شادی ، زیبائیت .**

چو بشنید برزوی آواز اوی  
 چو گلبرگ ، بفروخت از راز ، اوی  
 چو بشنید افراسیاب این ازوی  
 بر افروخت چون گل ز شادیش روی  
 آنچه لبریز از زندگی و خوشی ( فردوسی )  
 کافروخته روی بود و پدرام پاکیزه نهاد و نازک اندام نظامی  
**خدا ، زیباست ، چون میخندد . گوهر انسان ، زیباست ، چون میخندد . در فرهنگ ایران ، زیبائی ، بیان لبریزی زندگی و خوشی و شادی جان درگیتی بوده است .** از این رو در کردی ، « جوان » ، به معنای زیبا ، و « جوانی » ، به معنای زیبائیت . چونکه « جوان » ، همان واژه « ژی + وان درسغدی » است ، که به معنای « دارنده زندگی » است . یا آنکه در کردی به زیبا ، « خوشیک » یا « خوشکوک » گفته میشود . در هرزندی به زنده ، « خوش » گفته میشود . زنده ، خوشست ، طبعاً ، زیباست . هرچه

شاد و خوش و خرم و لبریزاز زندگیست ( گل و شکوفه و خوشه ، بیان این غنا هستند ) ، زیباست. خود واژه « زیبا » نیز که دارای پیشوند « زی » هست ، به همین تجربه بنیادی باز میگردد . از این رو نام دیگر گل بوستان افروز ، حی العالم ، و « همیشه جوان » و «همیشک جوان » است ، چون بوستان افروز ، گیاه پیوسته سبز است . پس صنم یا سیمرخ ، همیشه زیبا ، همیشه خندان است . خشم ، عبوس بودن و زشتی است . این پیوند آب و تخم ( آفتاب و ذره ) است که همه جانها را رقصان و شاد و آبستن میکند . درنوروزنامه خیام ، رد پای یک نکته لطیف، باقی مانده است . درباره ، کیومرث که دراصل « گیامرتن و گیاه مردم ومهرگیاه » بوده است میآید که « و کیومرث .... گل و بنفشه و نرگس و نیلوفر ومانند این در بوستان آورد ... » . به عبارت دیگر، از بُن جان و انسان و زمان ( گیاه مردم ) ، گل، درجهان پدید میآید . این تخم « مردم گیاه » ، درشکفتن و افروختن ، گل میشود . **خدا، در انسان ( درجم و جما ) گل میکند، گل میشود.** از این رو بود که « شاه اسپرم » ، همان بُن مردم گیاه ، و جم اسپرم ، گل روئیده از مردم گیاه بود . پیوند این اندیشه ها در این تصویر، در کردی در واژه های سوره تاو = آفتاب گرم ، سوراو = گل بوستان افروز + سرخاب ، و واژه سور = مهمانی و توده گندم درخرمن ، و سورانه ، جشن و سورخرمن برداری باقی مانده است . اینست که **آفتاب ، یا صنم ، سرچشمه زیبائی ومهروبینش شمرده میشد** . اگر دقت شود ، دیده میشود که **پدیده زیبائی آفتاب یا صنم ، به همان « اصل خویشتن افشائی » باز میگردد . چون لبریزی از زندگی و خنده وشادی و خوشی ، همه، روند افشاندن گوهر خود است** . خدا میخندد ، چون درگیتی، درجانها ، خود را میافشاند . خدا درگیتی و در زمان شدن ، شاد میشود . نثار و افشاندن خود ، از خود گذشتن یا قربانی نیست، بلکه شادیست . پیوند « زیبائی و مهر » ، گوهر خدای ایران است که بنامهای : صنم (= سن = سین = سننا) ، زون ، ایرج ، گلچهره ، گلشاه

، فرخ ، پیروز، سیمرغ ، هما ، ققنوس ، سیامک ، خرّمشاه ،  
فروز، آتش فروز ... نامیده می‌شده است .

**صنم ، همان « سنم » و « سن » میباشد .** افزودن «پسوند» میم  
، در زبانهای ایرانی ، متداول بوده است ، چنانکه آب ، « ایم » هم  
نوشته می‌شده است ، اشه ، « اشم » می‌شده است + بغ ، « بقم »  
گردیده است . در برهان قاطع ، « سن » ، هم به پیچه یا عشقه یا  
اشق پیچان گفته می‌شود، و هم به « نیزه » . « نیزه » تحریف  
واژه اصلی « نی چه » هست . سن، نای است . در سانسکریت هم  
به معنای « نای تو خالی » هست . کانا و کانیا ، به نی و به دوشیزه  
یا دختر هردو گفته می‌شده است . به دختر وزن ، نای گفته می‌شد ،  
چون اصل زایش بود، و زایش ، برابر با « سرودن نای »، یعنی  
« جشن = یس + نا » نهاده می‌شد . از این رو به سیمرغ ، « سن »  
گفته می‌شد ، چون نای اصلی و نخستین نای است ، که جهان و  
انسان از آن پیدایش می‌یابد . معنای دوم « سن »، پیچه است، که نماد  
و بیان « عشق » است و پیچه، سن ، مهربانک ، و «اشق پیچان  
« ولابلاب ( لاو + لاو) نیز نامیده می‌شود . پس **سن یا « صنم » ،  
سرچشمه آفرینش، و سرچشمه موسیقی، و سرچشمه جشن  
و سرچشمه عشق یا مهر است .** «عشق» عربی ، معرب همان «  
اشک » است که در اصل معنای « اشه » یا « شیره چسباننده » را  
دارد .

**ایرج ، در شاهنامه « نخستین شاه ایران » میباشد .** این به معنای  
آنست که ایرج یا ارتا یا صنم یا مهر ، بُن حکومتگری و شاهی  
در ایرانست . به سخنی دیگر، ایرانی می‌خواست که در ایران ،  
حکومت ، فقط برشالوده «مهر» باشد ، و میدانست که این یک «  
شطح» یا «پارادکس paradox» هست . چگونه از حکومت،  
که گوهرش قدرت است ، میتوان قدرت را حذف کرد ؟ فرهنگ  
ایران، میدانست که به همین علت ، این سراندیشه ، همیشه شکست  
می‌خورد ، ولی همشه نیز رستاخیزی یابد، و این سراندیشه ،  
برغم همه شکست ها ، همیشه « بُن حکومت » خواهد ماند ، و  
از هر حکومتی که برپایه قهر و تهدید و جان آزاری و خرد آزاری

است ، سرپیچی خواهد کرد، تا به این آرزوی بنیادی خود برسد .  
**کسی « پیروز» میشود ، که هیچ شکستی ، اورا از نوزائی و نوشوی باز نمیدارد.** به همین علت، نام سیمرخ یا هما ، پیروز، فیروز بود . هر حکومتی، در اثر « قدرتگرایی نهانیش » ، ویرانگرو نفی کننده آرمان ایرانی از حکومت هست .  
**هر حکومتی، ضد آرمان ایرانی از حکومت است. هر حکومتی در ایران ، تا ایرجی= صنمی= سیمرغی نیست ، غاصب حق ملت است، چه سلطنتی باشد ، چه اسلامی باشد چه خلافتی یا ولایت فقیه‌ی باشد، چه مهدی بیاید و حکومت کند ، چه بنام جمهوری ، حکومت استبدادی برپاشود .** در شاهنامه ، صنم ، چهره حکومتی و سیاسی خود را در پیکر « ایرج » پدیدار میسازد ، ولی در غزلیات مولوی ، « اصل زیبایی» است که خدای دلها و ضمیرها و روانهای مردمانست . در غزلیات مولوی ، صنم ، اصل زیبایی و مهر و بینش در میان ، یا در بُن خود هر انسانی میگردد . هر انسانی باید این « صنم درونی خودش » را ببوسد ، تا به آزادی و بینش برسد و رستگار شود.

بوسه بده خویش را ، ای صنم سیم تن  
 ای به خطا ، تو مجوی ، خویشتن اندر ختن  
 گر به بر اندر کشی ، سیمبری چون تو ، کو ؟  
 بوسه جان بایدت ، بر دهن خویش زن  
 بهر جمال تو است ، جندره حوریان  
 عکس رخ خوب تست ، خوبی هر مرد وزن

این «خویشتن بوسی » ، که بوسیدن صنم خود، در درون و بُن خود است ، این « کشف زیبایی یا خدا یا صنم یا ایرج ، در بُن خود و زایانیدن این زیبایی » ، معنای « دین » ، در فرهنگ ایران بوده است، که « اصل زیبایی» شمرده میشده است . « دین » که در اوستا « دئه + نا » باشد ، به معنای « نای زاینده » « نای نوآور» ، « نای بخشنده و افشاننده » ، « نای اندیشنده » است . دین ، اصل زاینده‌گی بینش و نوآوری و ایثار است . زیبایی ، توانائی به زایش بینش ، توانائی به تازه کنی و نو آوری و توانائی

به افشانندگی و ایثار هست . چرا هم خدا ، نای است و هم گوهر انسان ، نای است ؟ به عبارت دیگر ، چرا هم خدا ، صنم ( سن ) است و هم انسان صنم ( سن = نای + عشق ، دین = دئنا ) است . هنوز هم بسیاری از زبانهای ایرانی ، به « من » ، « از » میگویند که در اصل « ئوز » بوده است که نای باشد . از این گذشته در پهلوی ، به صنم هم ، « ئوز دس » گفته میشده است . چرا ، خدا و انسان ، هر دو صنمند ؟ پاسخ به این چرا ، بزودی روشن میشود . مهرورزیدن به اصل زیبایی، که در درون هر انسانی نیر هست ، برتر از « ایمان » ، به معنای ادیان نوریست . از اینروست که برای مولوی ، « ایمان » ، معنای اسلامی یا مسیحی یا یهودی را ندارد . هر چند « صنم » نزد مولوی ، چهره حکومتی و سیاسی خود را بندرت مینماید ، ولی این پیوند ، نا گفته و نهفته باقی میماند . خاموشی ، دلیل نابودی نیست . باز اندیشی عرفان از ریشه های فرهنگ ایران ، برای باز زائی عرفان ، برترین « بایست » است . **اکنون نوبت آن رسیده است که عرفان ، ریشه های فرهنگ ایران را از نو در خود بیابد ، و از آن آگاهانه ، یاد آورد ، و خود را از انحرافات که در قالبهای اسلامی یافته ، پاکسازی کند .**

فرهنگ ایران ، راه ادیان ابراهیمی را نرفت که خدا را ، اوج بینش و نیکی و زیبایی و غنا و .... میکنند ، تا انسان ، قعر گناهکاری و زشتی و فقر و .... باشد ، تا به خدا ، محتاج باشد ، و از او بینش و نیکی و زیبایی را گدائی کند . فرهنگ ایران ، خدا را ، تنها زیبا ، تنها نیک ، تنها بزرگی ، تنها خردمند و خرد ، تنها بیننده نکرد ، تا انسان را کاملاً تهی از زیبایی و نیکی و بزرگی و خردمندی و بینش بکند . فرهنگ ایران ، این راه را نپیمود که خدا را « تنها سرچشمه » بکند ، و انسان را به کل از سرچشمگی بخشکاند ، تا انسان ، راه چاره ای جز « عبودیت و عزمحض » نداشته باشد . فرهنگ ایران ، از رفتن چنین راهی سرپیچید ، تا خدا را « سرچشمه مهر » کند ، و انسان را خالی از مهر ، تا برای بهره مندی از مهر ، دست گدائی بسوی او دراز کند . در واقع ، انسان ، هر چه خویشتن داشت ، به خدا نداد ، تا خود را ، فقیر و جاهل و

ظالم و گناهکار و گمراه کند ، تا بدین وسیله ، خدارا منحصر بفرد ، غنی و عالم و پاک و نیک و زیبا کند .

بلکه فرهنگ ایران ، راهی دیگر را پیمود. فرهنگ ایران ، خدارا مجموعه زیباییهای خود انسانها ، خدارا مجموعه تو انگریهای همه انسانها ، خدارا مجموعه دانائیها و خردهای خود انسانها ، خدارا ، مجموعه مهرهای گوناگون خود انسانها ، مجموعه نثارگریهای خود انسانها و نیکی های خود انسانها دانست . در خدایان ایران بودند که زیباییهای انسانها ، نیکیهای انسانها ، مهرهای انسانها ، خردهای انسانها باهم میآمیختند و یک « اصل » میشدند . خدایان ایران ، بیشتر «یک اصل» ، و کمتر «یک شخص» بودند . همچنین **برعکس تئوری فویرباخ ، خدایان ایران ، آرمانها و ایده آلهای انسانها نبودند** ، بلکه مجموعه نیکی ها و مهرها و بزرگیها و نیرومندیها و دانائیهای خود انسانها بودند .

از این گذشته ، خدا در انسان ، میتواندست به اوج تعالیش برسد . انسان، به هیچ روی ، به آموزه و بینش متعالی خدا که بوسیله برگزیده اش فرستاده بود ، ایمان نمیآورد ، چون نیازمند آن بود . انسان ، نیازمند راهبری خدا هم نبود . بلکه در هر انسانی ، دینی یا صنمی ( سن = نای آفریننده = دائنا ) بود که در خدا ، با دین های دیگر ، با صنم های دیگر ، میآمیخت ، و یک دین و یک صنم ( نای بزرگ = لوخنا ، کرنا ... ) میشد . **خدا و یا صنم ، « جمع تنوعات ادیان انسان، یا صنم های انسانها » ، خدا و یا صنم ، « طیف مهرها ، رنگین کمان زیبایی های صنم ، همچند همه زیباییان » مهر و زیبایی بود** . انسان ، موعمن نمیشد ، چون در ایمان ، خود را بی خود ( بی اصالت = بی خود زائی ) میسازد ، گدا و نیازمند و عبد و محکوم و تابع میسازد . بلکه این همه خودها بودند که باهم جمع میشدند و در مهرورزی به همدیگر ، خدا یا « اصل خود زائی » میشدند . انسان ایرانی ، نیاز به ایمان نداشت ، چون سرچشمه زایش بینش ( دائنا = دین = صنم ) بود . در فرهنگ ایران ، انسان به خدا ، مهر نمی ورزید ، بلکه مهر هر انسانی به انسانی دیگر ، مهر هر انسانی به جفتش ، مهر

هر انسانی به مادر و پدرش ، مهر هر انسانی به آموزگارش ، به همسایه اش ، به دوستان و نزدیکانش ، به جامعه های و اقوام و قشرها و طبقات دیگر ، به زمین و آسمان و ... باهم ، خدای مهر میشد . همه زیباییهای نهفته در «صنم نهفته در انسانها» ، در مهرورزی به هم ، در یک صنم ، در یک سیمرع ، پدیدار میشد . **صنم ، نمایش اجتماع رنگین کمان زیباییها و مهرهای انسانها بود .** چنین صنمی ، حقانیت به حکومت کردن در ایران را داشت . از این رو ، ایرج ، در شاهنامه ، نخستین شاه ایران ، شمرده میشود . « ایرج » ، بُن حکومت رانی میگردد . از روزی که فرهنگ ایران ، چنین سراندیشه ای را بنیاد گذاشته است ، حکومتها و قدرتها و قدرتمندان ، دچار سرنوشتی فاجعه آمیز شده اند ، چون ایرانی ، هر حکومتی را که ایرجی = صنمی نباشد ، غاصب میدانند . این اندیشه ، سپس در تصویر « صاحب الزمان » بازتاب شده است . ادعای اینکه فقط صاحب الزمان ، حق به حکومت دارد ، نه کسی دیگر ، وام گرفتن فرهنگ ایران ، و چسبانیدن زورکی آن به تشیع بود . « صاحب الزمان » ، به معنای « بهرام » است ، و هیچ ربطی به « فرزند امام یازدهم » ندارد . « صاحب » به معنای « دوست » است ، و « زمان » ، زرخدا رام است که معشوقه ازلی بهرام است . بهرام فیروز ، دوست « رام » است . مسئله همان « مهر گیاه » است که نام دیگرش « بهروج الصنم = بهروز صنم » و نام دیگرش « مهر » است . بهرام و رام که « نای به » است ، از هم جداناپذیرند ، چون « بُن مهر » هستند . اینکه تنها صاحب الزمان ، حقانیت حکومت کردن دارد ، به معنای آنست که فقط « مهر = عشق » ، اصل حکومت است ، و این نافی حکومت اسلام در این هزار و چهار صد سالست . این به معنای آنست که اسلام ، هزار و چهار صد سال ، قدرت را در ایران ، غصب کرده است .

## مسئله بنیادی فرهنگ ما، یافتن پیوند مولوی با فردوسی است

اینهمانی « صنم » در غزلیات مولوی ، با « ایرج » در شاهنامه فردوسی ، آفریننده رستاخیز فرهنگ ایران در اصلتش هست .  
 در برهان قاطع دیده میشود که باربد، لحن یا دستانی را که برای روز نوزدهم که روز « ارتا فرورد یا فروردین » است که همان « سیمرغ » باشد ، « کین ایرج » نامیده است. گلی که اینهمانی با سیمرغ یا فروردین دارد ، بوستان افروز نامیده میشود که نامهای فراوان دارد ، و از این نامهایش میتوان بسیاری از پیوندهایی که قطع و حذف شده اند ، بازیافت . در صیدنه ابوریحان بیرونی درباره « بوستان افروز » میآید که « اهل بغداد او را بوستان افروز گویند ... و در بعضی مواضع « داح » نیز گویند . و عرب هر چیزی را که نیکو بود « داح و داحه » گویند ، و بدین سبب « آفتاب » را « داح » گویند و « فرخ » را نیز « داح » گویند ...  
**بخوبی از همین رد پا میتوان دید که بوستان افروز = داه (= داح)**  
**= فرخ = آفتاب = سیمرغ = ارتا = ارز** که همان ایرج است .  
 از این روست که آنچه در برهان قاطع و آندراج و انجمن آرا آمده است که ایرج ، نفس فلک آفتابست ، درست است، و آنچه پورداود در باره « برساخته های فرقه آذرکیوان » که هنوز پیشینه آئین مغان و خرمدینی یا مجوسی را ادامه میدادند ، گفته است ، در روند همان حذف و سرکوبی این پیشینه فرهنگی ایران ، بوسیله موبدان زرتشتی است . این پیشینه فرهنگی ، استوار بر این اندیشه بود که « خدا = خوا + دای » ، تخمیست که خود ، خود را ، میزاید . خودش ، از خودش ، پیدایش می یابد . و بهترین پیکریابی این سراندیشه در آسمان ، ماه و خورشید باهم بودند . ماه ، خورشید را از خود میزاید . این بود که سیمرغ یا هما ، هم ماه در شب، و هم آفتاب در روز بود . هم چشم آسمان در شب و هم چشم آسمان در روز بود . هم خرد بیننده در تاریکی و هم خرد بیننده در

روشنائی بود . این زایش خورشید و گیتی ( مجموعه جانها ) از خود ، خودافشانی و جوانمردی یا رادی خوانده میشد ، و این ویژگی ، مشخصه مفهوم « مهر » در فرهنگ ایران بود . **مهر ، خود افشانی و « آفرینش گیتی از خود خدا » است** . خدا یا صنم ، گوهر خود را درهرجانی ، درهر انسانی ، میافشاند ، و درهر انسانی، صنم ، یا اصل زاینده و آفریننده زیبائی ، نهفته بود و از اینرو ، گوهر انسان ، زیبا بود . هر انسانی ، دوست داشتنی و پرستیدنی و صنم و پری بود .

روز وصالست و صنم ، حاضر است

هیچ مپا ، مدت آینده را

نماد این اندیشه ، همان « زایش روزانه خورشید از ماه » بود . این بود که با این تصویر از خدا ، پدیده « مهر » مشخص شده بود و **از همین تصویر ، سراندیشه « حکومتی که بدون کاربرد خشم و تهدید و قهر ، جامعه را سامان بدهد » ، در فرهنگ ایران پیدایش یافت** . هم « ماه » و هم « خورشید » ، نقش « میان » را بازی میکردند . درگزیده های زاد اسپرم ، بخش سی ام دیده میشود که ساخت یا ترکیب مردمان ( = انسان ) را ، هفت لایه میداند ، و آنها را اینهمانی با سپهرهای هفتگانه میدهد . این ها ، تناظر و همانندی یا تشبیه نبود ، بلکه هر لایه ای از انسان ، باهم میآمیختن و آن سپهر آسمان را میساختند . سپهرهای آسمان ، جایگاه مهر و آمیزش این بخشهای انسانها بودند . سپهرها و انسانها ، باهم پیوند داشتند . اندرونی ترین لایه انسان ، « مغز » شمرده میشد که اینهمانی با « ماه » داشت . لایه چهارم ، « پی » بود ، که اینهمانی با « مهر = خورشید » داشت . در همین جا دیده میشود که پوست را اینهمانی با سپهرششم میدهد . سپهرششم ، سپهر خرم یا آناهوما بوده یا مشتری ( سعد اکبر ) بوده است که زرتشتیان به اهورامزدا نسبت میدهند . گزیده های زاد اسپرم در مورد این لایه میگوید که « اورمزد ، جای او بر پوست است که **زیبا کننده** تن هاست . ماه ، میان همه سپهرهاست ، و خورشید = مهر ، میان سه سپهر ماه و تیرو ناهید - با - سه سپهر بهرام و

مشتری و کیوان است . « میان » ، نقش مهر و بُن = اصل را بازی میکند . **هم ماه وهم خورشید ، میان هستند** . در واقع ماه و خورشید باهم ، دورویه یک سکه اند . **ماه و خورشید باهم ، بیانگر « اصل خدائی » هستند** . خدائی ، به معنای « اصل خود زائی و خود آفرینی » است . آنکه خود ، خود را میزاید ، و از خود میروید ، خداست . از این رو ، ماه و خورشید، دوچهره همان صنم هستند . اصلاً واژه دو که در اوستا و درسانسکریت دوا dva است ، درست همان واژه « دیو = خدا » است . این سراندیشه ، در روایات زرتشتی ، به دوستی میان ماه و خورشید ، کاسته شده است . در خورشید یشت – پاره شش میآید که « دوستی را میستایم ، **بهترین دوستی** را که در میان خورشید و ماه برپاست » .

ای شمس و ای قمر تو ، ای شهد و ای شکر تو

ای مادرو پدر تو ، جز تو ، نسب ندارم

ماه ، چشم بیننده در تاریکی است، و خورشید ، چشم بیننده در روز است . هردو، دورویه همان سیمرخ یا صنم هستند . این ماهست که خورشید را میزاید . از این رو به کمر بند ی که به « میان » می بستند ، هم « زَنار » گفته میشد، وهم « ایوی ین هانه aiwyanhana » . در حالت هلال بودن ماه ، عبارت از سی و سه رشته بود، که انجمن خدایان ایران، هست . در حالت خورشیدی ، بر میان کمر بند ، « شمس زر » قرار میدادند . برای ما ، چون مفهوم « خدا » ، نمودار « یک شخص » است ، دیگر ، « خدا » به معنای « اصل خود زائی » اش ، دریافته نمیشود ، و نمیتوانیم یکی بودن ماه و خورشید را در فرهنگ ایران ، دریابیم . ماه و خورشید ، برترین نمودار ، « اصل خود زائی dva » شمرده میشدند . هردو، فقط در رابطه باهم ، اصل خودزائی را بیان میکردند، و باهم ، خدا بودند . خود واژه « خدا = خوا + دای » به معنای « تخمبست که خود را میزاید » . از این رو بود که سپس ، دوچشم انسان را ، همان ماه و خورشید باهم میدانستند . ولی در واقع ، ماه و خورشید ، بیان دوچهره خرد ، یا دوگونه بینش

بودند . خرد، در شکل هلال ماه ( در شاهنامه ، ماه، فراز درخت سرو است ) ، بینش در تاریکیست که نیروی دیدن در آزمون و جستجو کردن است ( منیدن = منی کردن ) . خرد ، در شکل خورشید ، بینش در روشنایی با نور خود است . رستم با ریختن خون جگر دیو سپید ، که همان « آب » شمرده میشود ، در چشمهای کاوس و سپاهیان ایران ، که « تخم » شمرده میشوند ، چشمها یشان ، خورشید گونه میشوند . چشم خورشید گونه ، چشمیست که هم میافروزد و روشن میکند ، وهم آنچه را خود، روشن میکند، می بیند . این بیان استقلال خرد فردیست .

در قصیده عبید زاکان دیده میشود که خورشید یا آفتاب ، همان « صنم » است . سپهر چهارم، که میان هفت سپهر ، سپهر میانه است ، به علت آنکه در « میان » قرار دارد ، جایگاه « پادشاه » است ، ولی در این جایگاه ، پادشاهی نیست . به جای پادشاهی قدرتمند، « صنمیست زیبا » که دل همه را می رباید . این صنم، هم با موسیقی ، سحر آفرینی میکند، و هم ساقی است که به همه جهان، باده شادی و گوهر گشا میبخشد ، و بدینسان ، همه مردمان ، چون خواهان آند که زندگی ، جشن باشد ، لشگر این صنم میشوند . این صنم ، با زیبایی و موسیقی و شادی بخشی ، دل همه را ربوده است . سریر ، که بیان « مقام شاهی » است ، نام خود سیر غست . اساسا ، شاه ، نام سیر غست .

« سریر » گاه چهارم که جای پادشاه است  
 فزون ز قیصر و فغفور و هرمز و دارا  
 « تهی » ز والی و ، « خالی » ، ز پادشاه دیدم  
 ولیک لشگرش ، از پیش تخت او برپا  
 فراز آن صنمی با هزار غنچ و دلال  
 چه دلبران دلاویز و لعبتان خطا  
 گهی بزخمه سحر آفرین ، زدی رگ چنگ  
 گهی « گرفته بردست ، ساغر صهبا »

در مثنوی عبید زاکان ، از عاشق و معشوقی سخن میرود که در فرهنگ ایران، بُن پیدایش انسان و خورشید بوده اند، که نزد او

و حافظ شیرازی ، به نامهای **گلچهر** ( سیمرغ = سریره = خورشید) و **اورنگ** ( بهرام ) خوانده میشده اند ، میآید که :  
نشیند شاد با گلچهر ، اورنگ

بدستی « گل » ، بدستی « جام گلرنگ »

با موسیقی و باده و گلفشانی ( ایرانیان ، در جشنها به خود، گل میآویختند ) ، نقش بنیادی خدا را که جشن سازی برای انسانها باشد بازی میکردند.

درست سپهر چهارم ، کمر بند هفت سپهر است ، چون کمر بند را ، بر میان می بندند . در گزیده های زاد اسپرم دیده میشود که سپهر چهارم را متناظر با « پیه » میداند . بلوچها به خورشید ، « **پیتاب** » میگویند، که به معنای « تابش روغن یا پیه = چراغ پیه سوز » است. خورشید، چراغ پیه سوز است . البته در بندهش ، چشم ، برابر با « پیه » گذارده میشود . کردها به انسان و جوانمرد ، « **پیاو** = آب پیه = روغن » میگویند . البته به « **عصب** » هم ، پیه گفته میشود . خورشید ، مانند صنم ، چشم آسمان است . چنانکه گفته شد ، چشم خورشید گونه ، دو معنا دارد که باید آنرا برجسته ساخت ، چون بیان «استقلال بینش فردی » و « آزاد اندیشی خرد » است . چشم خورشید گونه ، هم 1- خودش چیزها را روشن میکند و به آنها پرتو میافکند و هم 2- خودش چیزها را می بیند . این « با چشم خود روشن کردن پدیده ها ، و با چنین نوری ، دیدن ، آرمان فرهنگ ایران ، از « بینش سیمرغی » بوده است .

این تصویر ، بیانگر این اندیشه است که « **حکومتی که بدون کاربرد قدرت و قهر** » مردم را گرداگرد خود جذب میکند ، باید **گوهر این صنم دلربا ، یعنی سیمرغ را داشته باشد** . به سخنی دیگر ، « **حکومتی که بدون حکم کردن ، مردم را گردمیآورد و سپاه خود میسازد ، باید چنین گونه بینشی داشته باشد** . چنین آرمانی از حکومت و شاهی ( شاهی که شاه نیست ، حکومتی که حکومت نیست و بر قدرت و زدار کامگی و خشم و تهدید ، استوار نیست ) ، در همان « **بُن جهان که « بهمن » است ، و خرد**

و جانیست که همه جهان، از آن پیدایش می یابد» ، موجود هست . این بُن جهان ، نه تنها « بی خشم» است ، بلکه ضد خشم هست . در فرهنگ ایران ، به خشونت و قساوت و تهدید و وحشت انگیزی و قهر و زدارکامگی ، خشم گفته میشود . **این رویه یا چهره از» صنم « ، که در پیکرهای سه گانه « سیامک » و « ایرج » و « سیاوش » ، در شاهنامه فردوسی ، پیکر به خود گرفته اند ، زیر فشار و شمشیر آخته و برنده الله ، امکان گسترش در «عرفان » را نداشت . رد پائی که از اینهمانباشی ایرج با « خورشیدخانم و با مهر» ، و با « صنم » باقی مانده است ، بس است که ما در شاهنامه در پیکر ایرج ، این ویژگیها را بازیابیم .**

دو اصل داد و مهر ، و تنش و پارادکس ( یا شطحی ) بودن آنها باهم ، ولی نیاز به آمیختن و سنتز کردن آن دو باهم ، در تراژدی فریدون و ایرج ، در شاهنامه باقی مانده است ( رجوع شود به بررسی گسترده تراژدی فریدون و ایرج در کتاب - چگونه ملت ، سیمرغ میشود ، بقلم همین پژوهشگر ) . پس از این داستان در شاهنامه ، همه شاهان بطور قالبی و کلیشه ای ، « دادومهر» را باهم برترین خویشکاری خود میدانند . این شاهان ، غالباً پارادکس بودن آن دو را نادیده میگیرند، و درک این داستان در ژرفای تراژدیش، و تنش و کشمکش دو اصل داد و مهر باهم ، بکلی فراموش ساخته میشود ، و همه می پندارند که داد کردن و همزمان با آن مهرورزیدن ، کاری بسیار ساده و بدیهی است . علت هم این بود که با « معیارهای روشنی از جدول ارزشها » که الهیات زرتشتی داشت ، در « بن بست قرار گرفتن میان داد و مهر » و گنج و آشفته و پریشان و مبهوت شدن میان آن دو ، امری غیر قابل درک بود . سلسله مراتب ارزشهای داد و مهر ، در زرتشتیگری کاملاً روشن ساخته شده بود ، و شاهان ، طبعاً نمیتوانستند ، داستان فریدون و ایرج را در گوهر تراژدیش بفهمند . ایرج ، که پیکریابی اصل مهر است، در برابر فریدون، که پیکریابی اصل داد است ، میگوید که در فرهنگ سیاسی ایران ( شهریاران پیش ) ، کین ورزی را نمیشناختند و کین را نمی پذیرفتند . ولی فریدون میگوید

که تو در برابر سلم و تور، هر چند که برادرت هستند، باید بر اصل داد، رفتار کنی. شمشیر را با شمشیر پاسخ بدهی .  
فریدون به ایرج میگوید :

برادرت چندان برادر بود کجا مرترا ، برسر ، افسر بود  
تا تو قدرتمند هستی ، برادرت ، برادر است .  
تو گر پیش شمشیر، مهر آوری سرت گردد آزرده از داوری  
شمشیر را با مهر نمیتوان پاسخ گفت. ولی ایرج، یا اصل مهر،  
برپایه اندیشه « قصاص » میاندیشد. او میگوید، برترین کین  
ورزی ، درست آنست که دل پرازکینه آنهارا تحول به مهر بدهم  
که گوهر دین است . دینی که کین خواه است ، و ایجاد کینه میان  
افراد و طبقات و اقوام و ملل میکند ، اساسا ، دین نیست . دینی که  
میان موعمن و کافر، فاصله ایجاد میکند و کافر را ناپاک میداند ،  
دین نیست . دین ، که حق دوستی با موعمنان سایر ادیان را  
میگیرد ، دین نیست .

نگه کرد پس ایرج پرهنر بدان مهربان شاه فرخ پدر  
چنین داد پاسخ که ای شهریار نکه کن برین گردش روزگار  
خداوند شمشیر و گاه و نگین چو ما دید و بسیار بیند زمین  
که آن تاجور شهریاران پیش ندیدند کین ، اندر آئین خویش  
چو دستور باشد مرا شهریار همان نگذرانم بید روزگار  
نباید مرا تاج و تخت و کلاه شوم پیش ایشان، دوان بی سپاه  
بی سپاه و بی سلاح نزد دشمن رفتن

بگویم که ای نامداران من چنان چون گرامی تن و جان من  
مگیرید خشم و مدارید کین نه زیباست کین، از خداوند دین  
از خشم که قهر و پر خاشگری و تجاوز طلبی و تهدید و کین ورزی  
است ، دست بکشید . دین، هنگامی دین است که در آن کین نباشد .  
دینی که کین با دیگران ( آنانکه به آن دین ، ایمان نمی آورند ، و  
دیگراندیش هستند ) تولید کند ، در فرهنگ ایران ، دین نیست .  
دین مهر، به آنکه جز دینش میاندیشد ، کین نمی ورزد .  
دل کینه ورشان بدین آورم سزاوارتر ز آن ، چه کین آورم

مسئله، شمشیرکشیدن و چیره شدن بر آنها نیست ، مسئله تحول دادن روان و اندیشه آنهاست . آنگاه فریدون میگوید :

مرا زین سخن یاد باید گرفت ز «مه» ، روشنائی نباشد شگفت  
 ز تو پر هنر، پاسخ اندرسزید دلت مهر و پیوند ایشان گزید  
 درست واژه « هنر» ، به این « فضیلت ویژه » گفته میشود که تو  
 برغم دشمنی و کین ورزی و غلبه خواهی آنها ، مهر را  
 برمیگزینی. **برگزیدن مهر در برابر شمشیر ، هنر است** . ایرج ،  
 حاضر است که از قدرت و شاهی و ملک خود ، برای مهرورزیدن  
 به ملل دیگر بگذرد . برگزیدن مهر، بجای قدرت و ملک ، گوهر  
 مهر است . خوانندگان و مفسران شاهنامه امروزه ، همان اندازه  
 که سام و تور، از سخنان ایرج ، گیج و مبهوت و پریشان بودند ،  
 و از آنها سردر نمیآوردند ، آنها نیز از گفتارش سر در نمیآوردند .  
**درست آنچه هزاره ها ، خیالبافی و هذیان ویاوه سرائی شمرده**  
**شده اند ، آرمان فرهنگ ایران بوده است** . خوانندگان و مفسران ،  
 درنهان، متفق در این رای هستند که این سخنان ، نمیتواند سخنان  
 کسی باشد که میخواهد حکومت ایران را پایه بگذارد . چنین کسی  
 ، مصلحت خسروانی و حکومتی reason of state را نمیشناسد  
 ، و طبعاً چنین سخنانی ، بی ربط و پوچ هستند . محمد رسول الله ،  
 به مردم مکه میگوید، بیائید و اسلام آورید ، تا دنیا را « فروبلعید  
 و اکل کنید » . بیائید خود را قربانی کنید ، تا دین اسلام، همه دنیا  
 را ببلعد . حقیقت ، حق دارد که جهان را ببلعد . حقیقت ، حق دارد  
 با شمشیر برنده و سختدلی ، خود را بر مردم ، تحمیل کند. چنین  
 کاری ، جهاد در راه حق است . او با چنین پیامی ، اساس  
 امپراطوری اسلام را میگذارد . و ایرج با چنین حرف بی ربط و  
 تهی از مصلحت کشوری و سیاسی ، اساس فرهنگ مردمی ایران  
 را میگذارد ! مگر ایرج ، به مکتب ابراهیم ادهم، یا بودا رفته  
 بود ! این همان آرزوئیست که مولوی در غزلش میکند :

ای شادی آن شهری ، کش عشق بود سلطان  
 هرکوی ، بود بزمی ، هرخانه بود ، سوری  
 بالاخره فریدون با فرستادن ایرج، به سلم و تور پیام میدهد :

برادر کز بود دلتان بدرد      اگر چه نزد بر کسی باد سرد  
 دوان آمد از بهر آزارتان      که بود آرزومند دیدارتان  
 ز تخت اندر آمد بزین برنشست      بدینسان میان، بندگی را ببست  
 سلم و تور، پذیرای ایرج میشوند . ایرج ، پیکر یابی مهر است .  
 ابتکار آشتی، از مهر است . معنای «مهر»، در فرهنگ ایران ، از  
 روند جانفشانی و نثارِ خدا، یا بُن کیهان ( بهمن ) در گیتی،  
 مشخص میشود . درفشاندن ، بشرط تابعیت و عبودیت  
 نمیدهد . درفشاندن ، نمیدهد که هرگاه ، خواست پس بگیرد .  
 درفشاندن ، وجود خودش هست که در دیگری ، روان و ذوب  
 میشود . مسئله «دوئی» را از بین میبرد . مولوی دریکجا ، مفهوم  
 جوانمردی را به معنای متداول زمان خود بکار میبرد . جوانمردی  
 را نیز برخاسته از دوئی میداند .

بگذر ز جوانمردی ، کان هم ز دوئی خیزد  
 در- وحدت همدردی - درکش قدح دردی  
 هم همره و همدردی ، هم جمعی و هم فردی  
 هم عاشق و معشوقی، هم سرخی و هم زردی  
 جوانمردی و رادی و مهر که از زمینه « خود افشانی خدا »  
 در فرهنگ سیمرغی میآید ، اینگونه دوئی را نمیشناخت .  
 کسی مهر میورزد که خود را میافشاند ، نه برای اینکه چیزی را  
 غالب سازد ، نه برای آنکه خودش یا آموزه اش ، به قدرت برسند .  
 درافشاندن خود است که او برترین شادی را دارد ، و برترین  
 شادی را نیز میبخشد، چون دیگر مرهون بخشنده نمیشود . از این  
 رو در فرهنگ ایران ، به « نثار» ، شاد باش میگویند . او  
 درافشاندن خود ، نه تابعیت از خود را میطلبد ، نه کسی مرهون او  
 میشود . البته این اندیشه به تصویر ویژه ای که فرهنگ ایران ،  
 از خدا و انسان دارد برمیگردد . تصویر خدا و انسان ، هر دو  
 برپایه « غنا و لبریزی و ناگنجائی و نیرومندی و آفرینندگی و  
 زاینندگی » قرار دارد ، نه برپایه کمبود و جهل و نیازمندی  
 ( احتیاج ) و سستی . حتا تصویر « خدای مقتدر» در ادیان  
 ابراهیمی برغم ادعایشان، برپایه کمبود وجود خدا ، قرار دارد .

خدا ، در خالقیت ، نیاز به حاکمیت دارد . در فرهنگ ایران ، خدا ، آتشفشانی است که « آفرینندگی و بی نیازی و نیرومندی و اصالت را از خود ، فرو میپاشد . انسان ، همان صنم است که اصالت زیبایی و مهر و نیرومندی و لبریزی و بزرگی را از صنم دارد . انسان ، نیاز به رهبری ندارد . انسان این نیروی نهفته سرشار خود را در هر عملی و در هر اندیشه ای و در هر گفتاری و در هر احساسی ، بیرون میریزد و میافشاند . به اینگونه اندیشه و گفتار و کردار ، اندیشه و گفتار و کردار نیک ( شیدونه ) میگفتند . انسان فوران خود را در عمل و فکر و گفتار ، به شکل « خودشکفتن» درک میکند . اینها او را شاد میکنند . روی اینها ، محاسبه اجر و مزد و پاداش نمیکند . او عمل خیر نمیکند ، تا ده برابر مزد بگیرد . او عمل نیک میکند ، چون از کردن عمل نیک ، شاد میشود ، میشکوفد . فرهنگ ایرانی ، این رویه غنا و نیرومندی و لبریزی و آفرینندگی انسان را ، بر رویه کمبود و سستی و نیازمندی ، اولویت میداد . این بود که برایش مهر ، بر « داد» ، اولویت داشت . صنم خود را میافشاند ، تا صنم ها در هر انسانی پیدایش یابند . در هر انسانی ، صنمی هست که صنم ، افشاننده است و نثار کرده است . سیمرخ ، افشاننده دانه ها و بذرها ، و افشاننده قطره های باران و شبم هاست . اینست که ایرج ، نمی نشیند تا از حق خود به حاکمیت ، دفاع کند ، بلکه ، میرود تا مهر خود را بیفشاند . **مهر ، تحول میدهد** . سلم و تور ،

پذیره شدنش ( ایرج را ) به آئین خویش

سپه سر به بسر ، باز بردند پیش

چو دیدند روی برادر به مهر یکی تازه تر بر گشادند چهر

دو پر خاشجو ، با یکی نیکخوی گرفتند پرسش ، نه بر آرزوی

دودل پرزکینه ، یکی ، دل بجای برفتند هر سه به پرده سرای

به ایرج نگه کرد یکسر سپاه که او بد سزاوار تخت و کلاه

با گذر ایرج از میان سپاه سلم و تور که بپذیره اش آمده بودند ، سپاه

با دیدن او ، ایرج را سزاوار تاج و تخت جهان میداند ، نه سلم

و تور را . مردم جهان ، شناسنده مهرند ، و مهر را بر میگزینند .

به ایرج نگه کرد یکسر سپاه که او بد سزاوار تخت و کلاه  
 بی آرامشان شد ، دل ، از مهر اوی  
 دل از مهر و ، دودیده از چهر اوی  
 سپاه پراکنده ، شد جفت جفت همه نام ایرج بُد اندر نهفت  
 که این را سزاوار شاهنشهی جز این را مبادا کلاه مهی  
 همه لشگر دشمن، با دیدن چهره پرمهر ایرج ، تنها او را به شاهی  
 برمیگزینند ، و طبعاً حاضر نیستند که دیگر سران خود را که سلم و  
 تور پر خاشجو هستند و دل‌های کینه جو دارند ، حقانیت به شاهی  
 و حاکمیت بدهند . این اندیشه که سپهد یا شاه ، از سپاه برگزیده  
 میشده است ، بارها در شاهنامه میآید . در جامعه ای که « امنیت  
 از هجوم بیگانگان » برترین نگرانی همه بود ، سپاه ، ارزش فوق  
 العاده داشت ، چون سپاه ، نگهبان و پاسدار مملکت بود، و سپاه ،  
 هنگامی پیروز است که لایقترین افسر ، نبرد های با مهاجمان را  
 رهبری کند . این بود که اصل انتخاب رهبر نظامی از سپاه که  
 نقش شاه را بازی میکرد ، در فرهنگ ایران ، اندیشه معتبر و  
 رایجی بود . از موقعی که به این اندیشه ، بی اعتنائی میشد ، و  
 شاهی ، موروثی میگردد ، ایران ، در خطر میافتاد . با ملاحظه  
 چنین خطری که سپاهیان به ایرج ، آفرین میگویند ، سلم و تور به  
 هراس میافتند، که قدرت را از دست میدهند . مهر ، دل سپاه دشمن  
 را هم می رباید . انسان ، چه دشمن، چه دوست، یک گوهر دارد .  
 به لشگر نگه کرد سلم از کران سرش گشت از کار لشگر ، گران  
 به خرگه درآمد دلی پر زکین جگر، پرز خون ، ابروان پرز چین  
 به تور از میان سخن، سلم گفت  
 که یک یک سپاه از چه گشتند جفت  
 به هنگامه بازگشتن ز راه همانا نکردی به لشگر ، نگاه  
 که چندان کجا راه بگذاشتند یکی چشم از ایرج نه برداشتند  
 سپاه دوشاه از پذیره شدن دگر بود و دیگر ، ز باز آمدن  
 از ایرج ، دل من همی تیره بود بر اندیشه ، اندیشه ها بر فرود  
 سپاه دوکشور ، چو کردم نگاه از این پس ، جز او را نخواهند شاه

این همان اندیشه ایست که در قصیده عبید زاکان از « صنم خورشیدچهره» در سپهر چهارم آورده شده ، که بی آنکه بخواهد ، با نور افشانی ، مهر در همه جانها میافروزد ، و همه دلها را بی استثناء می رباید ، و همه ، بدلخواه ، لشگر او میشوند . همه مردم ، دوست و دشمن ، سپاه عشق هستند . صنم ، در میان هرانسانی ، صنم میشود . حتا سپاهیان نیز که حرفه اشان جنگیدنست ، در فطرتشان ، جنگ و کینه ورزی را نمیخواهند . مهر ، گوهر همه انسانهاست .

هر چیز که اندیشی ، از جنگ ، از آن دورم  
هر چیز که اندیشی ، از مهر ، من ، آنستم  
امیر عشق رسید و شرابخانه گشاد  
شراب همچو عقیقش ، به سنگ خاره رسید  
هزار مسجد پر شد ، چو « عشق » ، گشت امام  
صلوة خیر من النوم ، از آن مناره رسید  
مسجدها و کلیساها و کنیسه ها و آتشکده ها و بتخانه ها ، همه پر  
از مردم میشوند ، وقتیکه « اصل عشق » ، پیشوا بشود .  
چنین صنی که سرچشمه خود افشان مهر است ، در پیکر ایرج ، که  
همان « ارتا » ، یا همان « اشه » ، یا همان « عشق » هست ، شکل  
اسطوره ای در شاهنامه میگیرد . عشق ، سلطان حقیقی ایران  
است . ارتا فرورد و ارتا واهیشست که اهل فارس آنرا ارتا خوشت  
( ارتای خوشه ) مینامند ، اصل عشقند . خدا ، خوشه است .  
خوشه ، نماد «عشق همه جانها به همدیگر» بود . همه جانها  
در یک خوشه ، به هم می پیوندند و سیمرخ میشوند . در سیمرخ ،  
همه جانها در همان زمان مرگ ، بلافاصله باز به هم می پیوندند ،  
و به « اصل عشق » ، باز میگردند . « اشتاد » ، که خدای روز  
بیست و ششم است ، همان خدای عشق در پیکر « جانفشانی »  
هست . اشتاد ، همان « ارش + تات = اشه + تات » باشد ، اصل  
عشق در حالت خود افشانی است ، و از این رو مردم ، این روز را  
« شادباش » مینامیدند ، که به معنای « نثار » است . چنین مهری ،

بنیاد قدرت همه حکومتها را به هم میزند. از این رو سلم به تور میگوید:

اگر بیخ او نگسلانی ز جای زتخت بلندی، فتی زیر پای  
اینست که همه قدرتهای سیاسی و دینی و اقتصادی، بر ضد،  
مهر، که اصل همبستگی همه جانها باهم باشد، میجنگند، و آنرا  
تحریف و مسخ میسازند، و مورد تمسخر قرار میدهند، و رو عیا و  
خیال خام می شمارند. در حالیکه این قدرتمندان برای تصرف  
قدرت در اندیشه نابود کردن او هستند. در هنگام کشته شدن، ایرج  
، صنم مهر افشان، میگوید:

نه تاج کیئی خواهم اکنون نه گاه نه نام بزرگی، نه ایران سپاه  
من، ایران نخواهم، نه خاور، نه چین  
نه شاهی، نه گسترده روی زمین  
بزرگی که فرجام او تیرگیست بدان برتری بر، ببايد گریست  
سپردم شمارا کلاه و نگین مدارید با من شما هیچ کین  
مرا باشما نیست، جنگ و نبرد نباید به من هیچ دل رنجه کرد  
زمانه نخواهم به آزارتان و گر دورمانم ز دیدارتان  
جزاز کهتری نیست آئین من

### **نباشد بجز مردمی، دین من**

چو بشنید تور، این همه سربسر بگفتارش اندر، نیارود سر  
نیامدش گفتار ایرج پسند نه آن آشتی، نزد او ارجمند  
این گفتار را با گفته عیسی در لحظه مرگ بر سردار، باید مقایسه  
کرد، تا ژرفای مردمی و مهری این گفتار را دریافت.  
اینجاست که عقل قدرت اندیش، از منطق مهر، هرگز سر  
در نمیآورد، و آنرا بی عقلی و دیوانگی میخواند، و همه را بدان  
میگمارد، تا چنین دیوانه مانند ایرج را مسخره کنند و بدو بخندند.  
مردمان فراموش میکنند، که در مسخره کردن دیوانگان و خندیدن  
به آنها، اصل مهر را در زندگی، پایمال میکنند، و از اعتبار و  
ارزش میاندازند.

وقتی تور با «کرسی زر»، به مغز ایرج، پیکر عشق جهانی،  
خدای مهر ایران، فرو میکوبد، ایرج، پیام «مهر به جان» و «

مهر به هر جانی « را که بپایند » اصل مقدس بودن جان « است ،  
 در آخرین لحظه زندگی ، به آواز بلند به بشریت میرساند :  
**مکن خویشتن را ز مردم گشان کزین پس نیابی تو از من نشان**  
**پسندی و ، همداستانی کنی که جان داری و ، جانستانی کنی**  
 آیا انسان میتواند این را به پسندد که خودش ، جان داشته باشد و  
 جان دیگری را از او بستاند ؟

میازار موری که دانه کش است

که جان دارد و جان شیرین، خوش است

ایرج ، که « خدای مهر » باشد ، و خودش ، مجموعه و خوشه همه  
 جانهاست ، نمیتواند بپذیرد که جانی ، جان دیگر را بیازارد . خدا  
 ، مهر به همه جانهاست ، چون خدا ، خوشه همه جانهاست ،  
 جانان است . با این سخن ، مهر به جان ، فراسوی هر ایمانی و  
 هر غایتی و هر حقی قرار میگیرد . هیچکسی و هیچ مرجعی و  
 قدرتی ، نمیتواند حقانیت به آزدن جانی بدهد . « مقدس بودن  
 جان » در فرهنگ ایران ، « الا بالحق قرآن » را نمی پذیرد .  
 حق به آزدن هیچ جانی، نیست . این اصل عشق ، این مهر به  
 همه جانها ، این همبستگی با جان همه انسانها ، همان صنم و بت  
 مولوی است که درباره اش میسراید :

هر چند پرستیدن بت ، مایه کفرست

ما کافر عشقیم ، گرین بت نپرستیم

**پایان جستار دوم درباره « مولوی صنم پرست »**